

## تمرکز بر صدق

▣ *Focusing on Truth*

▣ *Lawrence E. Johnson*

▣ *London: Routledge; 1992*

▣ مرتضی فتاحی زاده

تمرکز بر صدق (*Focusing on Truth*) نام کتابی است از لورنس جانسون (Lawrence E. Johnson) درباره چیستی صدق و نظریه‌های مهمی که برای پاسخگویی به مسأله ماهیت و معیار صدق عرضه شده‌اند. جانسون در این اثر برخی از مسائل اساسی صدق را به بررسی می‌گذارد؛ از جمله این‌که صدق چیست؟ و چه اموری صادق یا کاذب به‌شمار می‌آیند؟ هنگامی که قضیه‌ای را صادق یا کاذب می‌نامیم چه چیزی را به‌واقع به آن نسبت می‌دهیم؟ واقعیات خارجی در برابر صدق چه نقشی دارند؟ و از توانمندی‌ها و کاستی‌های نظریه‌های صدق چه درس‌هایی می‌توان آموخت؟ جانسون در بررسی این مسائل به‌خاستگاه و بستر تاریخی آنها و نظریه‌های صدق اشاره می‌کند و از این رهگذر بر دشواری‌ها و تنگناهایی که موجب تحول نظریه‌ای یا جایگزین شدن نظریه‌های رقیب شده است، پرتو می‌افکند و بدین‌سان زمینه‌های فکری لازم را برای ورود به مسائل اساسی صدق فراهم می‌سازد. اما این کتاب را اصولاً نمی‌توان اثری تاریخی درباره صدق و نظریه‌های آن دانست، زیرا اشاره‌ای تاریخی فقط دستمایه‌ای برای زمینه‌سازی بحث درباره مسائل است، نه موضوع اصلی پژوهش در این کتاب؛ بلکه ویژگی آشکار و اساسی آن را باید در مسأله محوری بودنش جست. این ویژگی در کنار یادآوری‌های تاریخی مجموعاً اثر حاضر را از اهمیت و ژرفای محتوایی برخوردار ساخته است. از این‌رو، مطالعه آن بی‌گمان برای علاقه‌مندان به مسأله صدق و فلسفه منطقی در همه سطوح علمی ارزنده و رهگشا خواهد بود. چنین آثار جامع و فراگیری هم به کار

آموزش‌های رسمی دانشگاهی می‌آید و هم می‌تواند منبعی معتبر برای پژوهش‌های فلسفی و تدوین کتب و پایان‌نامه‌های تخصصی باشد.

چاپ نخست این کتاب که به سال ۱۹۹۲ از سوی انتشارات راتلج انجام گرفته، دارای یازده فصل به اضافه یادداشتها و کتاب‌شناسی و نمایه‌ای است که در قطعی رقی و در ۲۸۰ صفحه به زبان انگلیسی نگارش یافته است.

مؤلف در فصل اول به بررسی مفهوم صدق و کذب می‌پردازد. وی معتقد است صدق واژه‌ای است که به معانی مختلف بر چیزهای گوناگون اطلاق می‌شود. چنان‌که ما واژه صادق و کاذب را هم به یک باور نسبت می‌دهیم و هم به یک دوست، اما در این دو کاربرد تفاوتی آشکار به چشم می‌خورد. باور کاذب به‌رغم کاذب بودن باز هم واقعاً باور است. اما دوست کاذب (دروغگو) واقعاً دوست نیست. ما کسی را واقعاً دوست می‌دانیم که پیوسته صادق و حقیقت‌گو باشد. البته مسأله اصلی مؤلف در این فصل مقدماتی بررسی کاربردهای مختلف صدق و منشأ اشتقاق آنها نیست، بلکه هدفش بررسی مفهوم صادق یا کاذب بودن گزاره‌ها است. دغدغه وی این است که روشن کند هنگامی که گزاره‌ای را به اوصاف صادق یا کاذب متصف می‌کنیم، منظورمان دقیقاً چیست. البته منظور از گزاره در این جا لزوماً قضیه بیان شده و ملفوظ نیست، بلکه قضایای بیان‌ناشده و به‌طور کلی انواع گوناگون حکم (judgement) و تصدیق (assertion) و تردید (dubt) و گمان (conjecture) و باور (belief) است که به صدق و کذب متصف می‌شوند.

پاسخی که بدو و معمولاً برای این پرسش به ذهن می‌رسد این است که اگر گزاره‌ای بیانگر واقعیت باشد، صادق است و چنانچه بیانگر آن نباشد، کاذب است. این پاسخ اولیه که با فهم عرفی نیز سازگار است، برخلاف ظاهر بدیهی و مقبولش، مشکلاتی جدی در پی دارد. مؤلف این پاسخ و دیدگاه متعارف را مشابه رأی ارسطو درباره صدق می‌داند که معتقد بود اگر بگوییم چیزی هست اما نباشد، یا چنانچه بگوییم چیزی نیست ولی باشد، سخن ما کاذب می‌شود. اما اگر بگوییم چیزی هست و آن چیز باشد، یا چنانچه بگوییم چیزی نیست و آن چیز نباشد، سخن ما صادق است.

چنین مدعایی، از دیدگاه جانسون، به تحلیل و تفسیر نیاز دارد؛ زیرا مطابق با واقع بودن یا به‌معنای خبر دادن از وجود یا عدم چیزی است، که در این صورت قضیه ماهلیه بسیطه خواهد شد، چون می‌گوییم فلان چیز هست یا نیست؛ مثلاً می‌گوییم برف هست و عنقا نیست. یا این‌که از صفتی برای چیزی خبر می‌دهیم و می‌گوییم فلان چیز فلان طور است یا فلان طور نیست که در این صورت قضیه ماهلیه مرکبه می‌شود؛ مانند این‌که بگوییم برف سفید است یا سیم‌خ‌زیبا است.

اگر صادق بودن را به‌معنای بیانگر واقعیت بدانیم و هنگامی که می‌گوییم گزاره «برف هست»

صادق است، منظورمان این باشد که «برف هست» یا وقتی می‌گوییم گزاره «برف سفید است» صادق است، یعنی «برف سفید است»، درحقیقت صفت صادق در این کاربرد معنا و محتوای روشنی نخواهد داشت، بلکه شاید بتوان گفت که از محتوا تهی است؛ یعنی نشان نمی‌دهد که چه رابطه‌ای باید میان گزاره و واقعیت برقرار باشد تا صادق به‌شمار آید. برای معنادار کردن واژه‌های صادق و کاذب باید نظریه‌ای پیروانیم. اما نظریه‌های ساخته و پرداخته گوناگون صدق هرکدام با تنگناها و دشواریهایی روبه‌رو هستند. مؤلف در فصل بعدی به بررسی نظریه‌های صدق و تنگناهای آن می‌پردازد.

یکی از نظریه‌های مهم صدق، نظریه انسجام درباب صدق (coherence theory of truth) است. طبق این نظریه، صدق و کذب یک باور (یا حکم، گزاره، قضیه و مانند اینها) به هماهنگی آن باور با سایر باورهای یک مجموعه و دستگاه بستگی دارد. باور صادق یعنی باور هماهنگ با دیگر قضایا و باورهای موجود در مجموعه‌ای از باورهای مورد پذیرش شخص باورکننده. طبیعتاً باور کاذب نیز باوری ناهماهنگ با باورهای مجموعه مورد نظر خواهد بود. این برداشت از صدق و کذب در نگاه نخست شگفت و ذهنی می‌نماید. زیرا صادق یا کاذب بودن یک باور و گزاره را تابعی از هماهنگی آن با باورها و گزاره‌های ذهنی می‌داند، نه وابسته به واقعیت‌های مستقل و غیرذهنی. چنین چیزی درست است، اما نباید از این نکته نتیجه گرفت که صدق و کذب یک گزاره، از دیدگاه حامیان نظریه انسجام [=نظریه هماهنگی] امری دلبخواهی و خودسرانه است و یک باور را می‌توان با مجموعه‌ای از باورهای خیالی و موهوم، هماهنگ و بنابراین صادق دانست. زیرا اولاً منظور آنها از مجموعه دستگاه هماهنگ باورها و گزاره‌ها، مجموعه‌ای واقعی و عینی است و باور و احکام ما درحقیقت آگاهی‌های ما از جهان واقعی و عینی‌اند، و ثانیاً واقعیت تا آن‌جا که بتوان از آن آگاه بود، ماهیتی ذهنی دارد. هماهنگی بدین معنا مبتنی بر برداشتی ایدئالیستی از واقعیت است که نخستین بار فیلسوفان ایدئالیست قرن نوزدهم همچون بوزانکه، برادلی و بلاشارد آنرا مطرح کرده‌اند.

جانسون در فصل دوم کتاب به بررسی دیدگاه ایدئالیست‌ها درباره صدق و کذب می‌پردازد و ارتباط آنها را با مفهوم واقعیت ایدئال نشان می‌دهد. هماهنگی از دیدگاه ایدئالیست‌ها هم بیانگر ماهیت صدق است و هم معیاری برای صدق. مؤلف سپس به بررسی دیدگاه حامیان پوزیتیویست نظریه انسجام (همچون همپل) می‌پردازد. این گروه برخلاف ایدئالیست‌ها، واقعیت را امری ایدئال یعنی یک کل ذاتاً به یکدیگر پیوسته نمی‌دانند. آنها هماهنگی باورها و گزاره‌ها را معنا و ملاک صدق می‌دانند اما با متافیزیک ایدئالیست‌های حامی نظریه هماهنگی بدین دلیل مخالفت می‌ورزند که ما نمی‌توانیم از حدود ادراکات حسی مان فراتر رویم و به یک واقعیت بنیادی نهفته در ورای آنها دست

یابیم. صدق و نیز معنا (meaning) از دیدگاه پوزیتیویست‌های حامی هماهنگی به واقعیت تجربه‌پذیر و تحقیق‌پذیر بستگی دارد، و ما فقط می‌توانیم باورهای حاکی از مشاهدات و تجربه‌هایمان را با یکدیگر بسنجیم. صادق بودن یک باور یا کاذب بودن آن به هماهنگی و تناسب با مجموعه حقایق تجربه‌پذیر و تحقیق‌پذیر دیگر بستگی دارد. از دیدگاه این دسته از حامیان نظریه انسجام، تناسب و هماهنگی باورها هم‌معیار و هم‌ماهیت صدق است.

جانسون ضمناً به آرای برخی از حامیان جدید نظریه انسجام همچون نیکلاس رشر اشاره می‌کند که هماهنگی را معیاری برای صدق می‌دانند، نه تعریف و ماهیت آن. مفهوم درجات صدق (degrees of truth) نیز مسأله‌ای فرعی است که در این فصل بدان اشاره شده است.

نظریه مهم دیگر در باب صدق، نظریه مطابقت صدق (correspondence of truth) است که جانسون در فصل سوم به بررسی آن و حامیانی همچون مور، راسل، و ویتگنشتاین می‌پردازد. این گروه از نظریه‌پردازان، صدق را براساس رابطه میان باورهای صادق و واقعیات محض و مستقل از ذهن تبیین و تفسیر می‌کنند.

از دیدگاه مور صادق بودن یک باور حاکی از واقعیت به خود واقعیت و رابطه‌اش با آن باور بستگی دارد. مور می‌گوید باور، یعنی قضیه باور شده، و واقعیتی که آن باور را صادق می‌سازد هر دو یک نام دارند. اگر من باور داشته باشم که درخت خاصی یک درخت نخل است، قضیه باور شده این است که آن یک درخت نخل است، و چنانچه این باورم صادق باشد، پس واقعیت این است که آن درخت، یک درخت نخل است. مور گاهی واقعیات (facts) مستقل از باور را حقایق (truths) می‌نامد تا بدین‌سان بر اهمیت شناختی آنها تأکید کند. از این‌رو، یک باور در صورتی صادق است که آنچه باور شده، یک حقیقت باشد.

اما اگر نظریه مطابقت صدق فقط این باشد که یک باور در صورتی صادق است که یک حقیقت - واقعیت مشخصی باشد که باور مورد نظر بر آن دلالت کند، چندان خرسندکننده نمی‌نماید؛ زیرا مفاهیم باور، واقعیت و حقیقت در این نوع رابطه مطابقت تحلیل‌ناشده باقی می‌مانند و ما فقط می‌دانیم باورهایی داریم که برخی از آنها صادق و پاره‌ای دیگر کاذبند. باورهای صادق در این رابطه مطابقت، که خودش تحلیل نشده است، حاکی از واقعیاتند. باورهای کاذب نیز باورهایی‌اند که دارای مدلول‌های واقعی نیستند، و این حداکثر چیزی است که درباره آنها می‌دانیم.

جانسون سپس به بررسی دیدگاه راسل درباره نظریه مطابقت صدق می‌پردازد. راسل مطابقت را رابطه‌ای چندجانبه می‌داند که میان شخص باورکننده، باور او، و امور باور شده برقرار است؛ مثلاً (۱) من (۲) باور دارم که (۳) حسن (۴) بلندتر است از (۵) علی. این باور من در صورتی صادق است که

حدود (۳) به بعد در این باور مانند ترتیب آنها در عالم واقع یعنی در متعلق این باور باشد. در این مثال، باور من در صورتی صادق است که حسن از علی بلندتر باشد. چنانچه یکی از حدود موجود نباشد یا ترتیب حدود در عالم واقع جویری دیگر باشد، باور من کاذب می‌شود.

تحلیل راسل از مطابقت دشواری‌هایی دارد از جمله این‌که باورهای سلبی دارای واقعیات مطابق نیستند. آیا این یک واقعیت است که مثلاً حسن از تقی بلندتر نیست؟ یا حسن در سمت چپ تقی ایستاده نیست؟ یا حسن و تقی هیچ‌کدام فرانسوی نیستند؟ بی‌نهایت از این باورهای سلبی می‌توان درباره حسن و تقی ساخت. آیا این باورهای سلبی دارای واقعیاتی منفی و مطابق هستند؟ آیا واقعیات منفی خودشان چیزی در عالم هستند؟ آیا این‌گونه واقعیات از طریق فعل منفی «نیست» با باورهای صادق حاکی از آنها مرتبط می‌شوند؟ و آیا اصولاً باورها و واقعیات دارای ساختی واحد و یکسانند و باید به گونه‌ای واحد ساختار بندی شوند؟ باور را باورکننده ذهناً ساختار می‌بخشد، اما واقعیت را چه چیزی ساختار می‌بخشد؟ خود واقعیت؟ آیا چنین چیزی امکان‌پذیر است؟

جانسون در ادامه بحث به دیدگاه اتمیست‌های منطقی توجه می‌کند که صدق را مطابقت با واقع می‌دانند اما برداشت خاصی از واقع دارند. ویتگنشتاین پس از جنگ جهانی اول، و در پی آن راسل پذیرفتند که نام‌ها نمادی برای یک واقعیت نیستند. راه بیان یک واقعیت همانا تصدیق آن است. نام فقط برای بیان یک شیء بسیط است. مطابق بودن یک قضیه با واقعیت بدین معنا نیست که واقعیاتی (facts) وجود دارند که قضیه آنها را بیان می‌کند، بلکه اشیایی (things) وجود دارند که قضیه از آنها خبر می‌دهد. از دیدگاه آنان، زبان کلید فهم جهان است و بسیاری از مسائل فلسفی و غیرفلسفی از خطاهای ناشی از صورت‌های مختلف زبانی برمی‌خیزد. ما به خطا می‌پنداریم اشیای غیرواقعی، واقعی‌اند، زیرا زبان آنها را واقعی جلوه می‌دهد. هنوز هم کسانی درباره نیروی جاذبه، تحول، خشونت و مانند اینها چنان سخن می‌گویند که گویی آنها اشیایی هستند که ما از نام‌ها برای سخن گفتن درباره‌شان استفاده می‌کنیم. گاهی هم برعکس، زبان برای بحث از برخی چیزها مشکل دارند چون معنای مشخص و روشنی ندارند، مانند «ناخودآگاه» که گویی تناقض‌آمیز است. در جملات منفی همچون کوه طلا موجود نیست، حد موضوع، واژه کوه طلا، درحقیقت از لحاظ دستور زبان یک موضوع است نه از لحاظ منطق. از این‌رو، نیازی نیست که همواره چنین موضوعهایی واقعی باشند تا این‌که جمله معنادار شود. با تحلیل چنین جمله‌هایی همه نامهای به کار رفته در جمله به توصیفات مثبتی منحل می‌شوند. مثلاً جمله مذکور از دیدگاه راسل چنین تحلیل می‌شود: «چنین نیست که X هست به طوری که X طلایی است و X کوه است» یا «برای همه Xها چنین نیست که X طلایی است و X کوه است» یا «تابع گزاره‌ای» - طلایی است و کوه است» برای همه Xها کاذب

است.»

هدف کلی اتمیسم منطقی وضع دستگاہ زبانی برتر و دارای واحدهای اتمیک و ترکیباتی از این واحدها است که به گونه‌ای با هم ارتباط داشته باشند که ساختمانی مشابه درونی و ترکیبات اشیای واقعی در جهان باشد. جانسون در این خصوص به بررسی نظر ویتگنشتاین می‌پردازد و به نقل از رساله منطقی و فلسفی وی می‌گوید قضیه صادق واقعیت را به تصویر می‌کشد، و قضیه و واقعیت از لحاظ ساختار یکسانند. ساختار مورد نظر اتمیست‌های منطقی و ویتگنشتاین ساختار منطقی معنا - روابط (meaning-relationships) است. این برداشت از صدق بسیار ساده و گیرا می‌نماید، زیرا می‌گوید یک قضیه صادق تصویری از واقعیت است و قضیه در صورتی صادق است که واقعیت همان‌گونه باشد که تصویر شده است.

نظریه تصویری صدق (the picture theory of truth) به‌رغم سادگی و گیرایی فراوانش چنان با مشکلات جدی و شکننده‌ای روبه‌رو شد که خود ویتگنشتاین سرانجام از آن دست کشید. یکی از مشکلات این است که واقعیات ساختاری مادی دارند که به کلی با ساختار معنایی قضایا متفاوت است و مقایسه میان آنها بسیار دشوار است. چه نوع مشابهت ساختاری میان قضیه و واقعیت از میان همه مشابهت‌های ساختاری ممکن از صادق بودن قضیه حکایت می‌کند؟ آیا خود قضیه می‌تواند در این باره چیزی بگوید؟

جانسون پس از بررسی مشکلات نظریه تصویری در تراکتاتوس به بررسی نظریه بعدی ویتگنشتاین در رساله تحقیقات فلسفی می‌پردازد و می‌گوید ویتگنشتاین در این اثر، دیگر درباره صدق نظریه‌پردازی نمی‌کند بلکه بدین بحث می‌پردازد که قضایای مختلف جهان را به گونه‌های مختلف و با اهداف متفاوت توصیف می‌کنند و به‌خوبی از عهده چنین بحثی برمی‌آید. او دیگر بر آن نیست که ساختار واحد را بر قضیه و جهان تحمیل کند و در پی کشف مشابهت میان آنها باشد. همه کوشش وی در این است که کارکردهای زبان و ارتباط آن‌را با واقعیت بجوید.

فصل چهارم کتاب به بررسی نظریه‌های جایگزین برای نظریه مطابقت صدق اختصاص دارد. جانسون در این فصل از نظریه‌های پراگماتیستی، زیادگی اظهار (redundancy) و انشایی (performative) سخن می‌گوید و معتقد است این نظریه‌ها به‌رغم شایستگی‌ها و قوت‌های درخور توجه، برای تبیین صدق کافی نیستند.

نظریه پراگماتیستی صدق بر نظریه پراگماتیستی معنا (the pragmatic theory of meaning) مبتنی است که بنا به آن همه معانی بر عمل استوارند. مبانی مختلف مستلزم اعمال مختلفند. پراگماتیسم نیز برخلاف نظریه انسجام و مانند نظریه مطابقت، صدق را در ارتباط با واقعیت معنا

می‌کند. اما واقعیت همان چیزی است که در تجربه و عمل به دست می‌آید، زیرا از دیدگاه پراگماتیستها، ما هرگز نمی‌توانیم فراسوی تجربه‌هایمان به واقعیت برسیم. واقعیت غیرجاندار (brat) reality برای ما باید همان واقعیت غیرجاندار و بی‌روحي باشد که تجربه می‌کنیم. از دیدگاه ایشان، تناسب و همخوانی یک قضیه با عمل یا مصلحت عملی آن هم معیار صدق است و هم تعریف و ماهیت صدق. البته اینان همچون برخی از نظریه‌پردازان انسجام، معیار صدق را با ماهیت آن اشتباه نگرفته‌اند بلکه آنها را آگاهانه یکی می‌پندارند. اما این یکسان‌انگاری ماهیت و معیار صدق با مصلحت عملی پاشنه آشیل نظریه پراگماتیستی صدق است. مصلحت عملی نه ماهیت صدق است نه معیار آن، بلکه حداکثر می‌تواند شاخصی برای صدق باشد.

نظریه جایگزین دیگر، نظریه زیادگی اظهار صدق (the redundancy theory of truth) نام دارد. بنابه این نظریه «P صادق است»، و «صادق است که P» هر دو به معنای «P» است. (P نمادی از یک قضیه است). P صادق است فقط بدین معنا است که فلان کس باور (یا شک یا امید یا...) دارد که P. بنابراین، هنگامی که واژه صادق یا حقیقت (fact) یا مشتقات دیگر به جمله یا عبارتی مستقل افزوده می‌شود، جمله حاصل فقط دارای همان معنایی است که قبل از افزودن این واژه‌ها داشته است. با افزودن چنین واژه‌هایی هیچ معنای دیگری به معنای خود قضیه افزوده یا از آن کاسته نمی‌شود. بدین ترفند مسأله صدق بدون این‌که اثری فلسفی بر جای بگذارد، تبخیر می‌شود و ما دیگر نگران پاسخگویی به این پرسش نیستیم که عبارات صدق و کذب بردار چگونه چیزی‌اند؛ بلکه فقط توجه خود را به آنچه صادق است معطوف می‌کنیم. اما اگر «صادق است که P» و «P» را از لحاظ نقش صدق (truth-function) در آنها یکسان بدانیم، در این صورت باید بپذیریم که عبارت «صادق است» به هیچ‌وجه در معنای جمله سهم ندارد. درحالی‌که به نظر می‌رسد این عبارت، معنایی را بر جمله می‌افزاید. بنابراین، چرا باید فرض کنیم که دو جمله «صادق است که P» و «P» معنایی واحد دارند و منطقاً معادل یکدیگرند؟ این‌که این دو جمله تحت شرایط واحدی صادق یا کاذب می‌شوند خودبه‌خود دلیل آن نیست که معنایی واحد دارند. چنان‌که جملات «F سه ضلعی است» و «F مثلث است» و «F چندگوشه‌ای است که مجموع زوایای داخلی‌اش ۱۸۰ درجه است» در هندسه اقلیدسی تحت شرایط یکسانی صادق یا کاذبند. اما چنین نیست که معنای واحدی را برسانند. جمله «P صادق است» و «P» با هم صادق یا کاذبند، چون اولی می‌گوید که دومی صادق است. اما معنایشان یکی نیست. چنان‌که جمله «آنچه پل می‌گوید صادق است» با «آنچه پل می‌گوید» از لحاظ معنا یکی نیستند.

حامیان نظریه زیادگی اظهار صدق همچون رمزی می‌گویند این‌گونه مثال‌ها از زبان طبیعی

برگرفته شده‌اند و به همین سبب نمی‌توانیم عبارت «صادق است» را حذف کنیم. اما چنانچه آنها را به زبان صوری ترجمه کنیم، این معضل حل می‌شود. مثلاً جمله «آنچه پل می‌گوید صادق است» را بدین‌سان بازسازی می‌کنیم که «برای همه  $P$ ، اگر پل  $P$  را تصدیق می‌کند، پس  $P$  مأخوذ شده است.» پیدا است که این‌گونه راه‌حل‌ها سرانجام بدین جا می‌انجامد که گویی قضیه‌ای درباره قضیه‌ای دیگر را به صورتی از خود آن قضیه دیگر تبدیل می‌کند، یعنی قضیه «صادق است که  $P$ » را به « $P$ » مبدل می‌سازد. اما برای حل این معضل کافی نیست که فقط عبارت «صادق است» را حذف کنیم. زیرا هر نظریه دیگری درباره صدق نیز می‌تواند چنین کند؛ مثلاً نظریه مطابقت صدق نیز می‌تواند بگوید «آنچه پل گفت مطابق با واقعیت است» یا نظریه هماهنگی می‌تواند بگوید «آنچه پل گفت هماهنگ با مطلق است». بنابراین باید بپذیریم که عبارت «صادق است» چیزی بر قضیه مورد نظر می‌افزاید. اما چه چیزی می‌افزاید؟ قضیه‌ای دیگر را می‌افزاید یا امری غیرقضیه‌ای را؟

برخی از فیلسوفان همچون استراوسون کوشیده‌اند تا نظریه رمزی را تکمیل کنند و تفسیری از صدق و عبارت «صادق است» بدهند که از یک سو نهایتاً به حذف آن نینجامد، و از سوی دیگر، این عبارت چونان قضیه‌ای دیگر افزون بر قضیه مورد نظر به‌شمار نیاید. نظریه انشایی صدق (the performative theory of truth) به اعتقاد استراوسون از عهده چنین کاری برمی‌آید. جانسون در ادامه بحث از نظریه زیادگی اظهار صدق به دیدگاه استراوسون اشاره می‌کند و می‌گوید یک بیان انشایی صرفاً توصیفی از چیزی نیست بلکه انشاء آن است؛ مثلاً عبارت «من قول می‌دهم که...» فقط از وجود یک قول خبر نمی‌دهد و آنرا توصیف نمی‌کند بلکه آنرا انشاء می‌کند. البته بیان‌های توصیفی و انشایی مانع‌الجمع نیستند. ممکن است بیانی واحد هم انشایی و هم توصیفی باشد؛ مانند این بیان: «بدین وسیله شما اطلاع می‌یابید که...» یا «به شما هشدار می‌دهم که...»

نخستین بار آستین بود که از اظهارات انشایی و افعال گفتاری (speech-acts) چونان ابزاری کارا در اخلاق و تحلیل نیت سود جست. او در مقاله «آذهان دیگر» (۱۹۴۶) و نیز در سخنرانی‌اش در آکسفورد و آثار دیگرش به بسط و ترویج اندیشه فلسفی و مهم بیان‌های انشایی در در حوزه‌های انگلیسی زبان پرداخت. طی سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰ این اندیشه از اقبال و محبوبیت فراوان برخوردار شد و توسط فیلسوفان در حوزه‌های گوناگون به کار رفت و بدین‌سان به نظریه انشایی صدق شهرت یافت.

استراوسون یکی از همین فیلسوفان است که می‌گوید زبان فقط برای انتقال اطلاعات نیست؛ زبان در نحوه سخن گفتن و محتوای آن و نوع پاسخ ما در موقعیت‌های مختلف زبانی و ماهیت کاری که با سخن گفتن می‌خواهیم انجامش دهیم، بسیار مؤثر است. او می‌گوید انتساب صدق به یک



قضیه نقشی انشایی دارد نه نقشی گزاره‌ساز؛ به تعبیر دیگر، وقتی می‌گوییم گزاره‌ای صادق است، آن را تأیید می‌کنیم، نه این‌که چیزی درباره آن می‌گوییم. ماهیت انشایی اظهارات به ماهیت موقعیت زبانی و پاسخگویی ما به آن بستگی دارد. عبارت «صادق است» و «کاذب است» بیانگر موافقت و مخالفت گوینده با گزاره‌ای در یک موقعیت زبانی خاص است. نظریه صدق استراوسون اصولاً همان نظریه زیادگی اظهار رمزی به اضافه عنصر انشایی برای تعیین نقش صدق گزاره‌ها است.

جانسون معتقد است حتی اگر عبارت «صادق است» را نوعی تأیید درباره یک قضیه بدانیم، نه قضیه‌ای درباره آن، باز هم این سؤال را می‌توان مطرح کرد که آیا این عبارت افزون بر تأیید، چیز دیگری را نیز بر قضیه می‌افزاید؟ کسانی مانند وارنوک یادآور شده‌اند که عبارت «صادق است» چیزی بیش از تأیید به قضیه می‌افزاید و تأکید کرده‌اند که این عبارت در واقع گزاره‌ای درباره گزاره است.

به نظر استراوسون گرچه بهتر از نظریه رمزی به انتقادات پاسخ می‌گوید، باز هم مشکلاتی دارد و چندان خرسندکننده نمی‌نماید. خود استراوسون نهایتاً توصیه می‌کند که بهتر است توجه خود را به جای صدق به انواع گوناگون صدق‌ها معطوف کنیم و نظریه صدق را همچون دیگر نظریه‌های فلسفی، مانند نظریه معرفت (theory of knowledge) نظریه ذهن (theory of mind) و نظریه معنا (theory of meaning) جزئی از مباحث و شاخه‌های فلسفه قرار دهیم.

تارسکی نیز از مباحث مربوط به صدق نتیجه می‌گیرد که بهتر است از کوشش برای بسط نظریه‌ای درباره صدق دست بشوییم و به جای آن به فهم شرایط صدق جملات شخصی‌گوناگون در یک زبان بپردازیم. جانسون فصل پنجم کتاب خویش را به بررسی نظریه تارسکی اختصاص می‌دهد. تارسکی بر آن است تا نظریه صدق را به گونه‌ای تدوین کند که هم از لحاظ صوری درست باشد و هم از لحاظ نظری بارور، و در عین حال نیز انصاف را درباره مفهوم سنتی صدق به معنای مطابقت با واقعیت را رعایت کند و ضمناً از آن مشکلاتی که نظریه‌های دیگر را از پا درآورد، بپرهیزد. او بدین منظور صدق را در چارچوب یک زبان خاص تعریف می‌کند و به منطق ریاضی و زبانی توسل می‌جوید که صدق برایش تعریف می‌شود. تارسکی برای صدق شرطی مادی قرار می‌دهد تا با برداشت سنتی از آن، یعنی مطابقت با واقعیت، سازگار باشد. شرط مادی این است که مثلاً جمله «برف سفید است» صادق است اگر و فقط اگر برف سفید باشد. به طور کلی، «P صادق است اگر و فقط اگر «P». این شرط از لوازم تعریف صدق است.

تا این‌جا ظاهراً مشکل چندانی نیست، مشکل جدی هنگامی پیش می‌آید که با پارادکس دروغگو روبه‌رو می‌شویم. مثلاً گزاره «این جمله صادق نیست» را در نظر بگیرید. طبق شرط مادی، «این جمله صادق نیست» صادق است اگر و فقط اگر صادق نباشد، و برعکس. صدق چنین

جمله‌هایی مستلزم کذبشان و کذبشان مستلزم صدقشان است. این آفتی جدی و جانکاه برای هر زبان صوری است. قرائت‌های زیادی از پارادکس دروغگو موجود است. تارسکی می‌گوید زبانی که ما صدق را در آن تعریف می‌کنیم باید از لحاظ معناشناختی باز باشد، یعنی باید از همه نام‌ها و عبارات‌های خود و نیز از همه اصطلاحات معناشناختی مانند «صادق است» که به چیزی در جمله خود اشاره می‌کند، مستثنا باشد. همه این عبارات و برخی از آن اصطلاحات مهم باید در یک فرازبان (meta-language) مندرج باشد و در مورد آن زبان، یعنی درباره زبان شیئی (object-language) که صدق را برایش تعریف می‌کنیم به کار رود.

مشکل پارادکس دروغگو و مثال مذکور «این جمله صادق نیست» (یا هر خبری که می‌دهم دروغ است) این است که صدق در آن فقط برحسب خودش تعریف شده است؛ یعنی با موقعیتی روبه‌رو هستیم که در آن معنای صدق دور می‌زند و به کذب بازمی‌گردد و کذب نیز به صدق بازمی‌گردد. هنگامی که می‌گوییم جمله S در زبان شیئی O صادق است یا صادق نیست، چیزی را در فرازبان بیان می‌کنیم که البته مجاز است. اما «این جمله صادق نیست» کوشش مبهمی است برای استفاده از یک جمله زبان شیئی برای ساختن یک فرازبان. تارسکی این مشکل را با اختصاص دادن ساختار ویژه‌ای به زبان شیئی و فرازبان خویش حل می‌کند.

جانسون یادآور می‌شود که تعریف معناشناختی صدق، معیاری برای صدق عرضه نمی‌کند. تعریف صدق از دیدگاه تارسکی تعریف در یک زبان خاص است نه تعریف در زبان طبیعی مانند زبان انگلیسی، بلکه تعریف در یک زبان صوری برخاسته از زبان طبیعی است. اما چنین تعریفی معناشناختی ما را قادر نمی‌سازد که مثلاً در زبان طبیعی بدانیم جمله «برف سفید است» درست است. این آگاهی به اطلاعات ما از برف و تفاوتش مثلاً با زغال، و مفهوم سفیدی به دست می‌آید. چنان‌که زبان ریاضی بر ساخته شده از یک دستگاه فیزیکی است و در فهم آن بسیار سودمند است. اما نباید دستگاه ریاضی را همان دستگاه فیزیکی بدانیم. زیرا دستگاه فیزیکی اوصافی دارد که دستگاه ریاضی نمی‌تواند آن را بیان کند. به همین سان، نظام معناشناختی همان نظام زبان طبیعی نیست و بر همه ویژگی‌های آن تسلط ندارد. البته این به معنای بی‌ارزش بودن نظریه معناشناختی صدق نیست. جانسون در ادامه بحث به نقدهای دیگری که بر نظریه معناشناختی وارد شده است از جمله نقد دیویدسون بر آن اشاره می‌کند و سپس به بیان نظر خود دیویدسون می‌پردازد و آن را نیز بررسی می‌کند.

باری، هدف ما در این جستار معرفی اجمالی کتاب تمرکز بر صدق است، نه بیان تفصیلی مؤلف آن. این مقدار هم فقط برای تأکید دوباره بر مسأله محور بودن کتاب و توجه مؤلف آن به تحلیل و

بررسی مشکلات و پیامدهای مسأله صدق و نظریه‌های آن در بستری تاریخی، و سودمندی مطالعه این اثر برای اهل پژوهش و علاقه‌مندان به این مباحث است. محتوای فصول بعدی به اختصار چنین است: فصل ششم را مؤلف به بحث درباره ماهیت صدق‌پذیرها (truth-bearers) و واقعیات (facts) می‌پردازد و بدین‌سان زمینه‌های لازم را برای بررسی و نقد نظریه‌های دیگر صدق در فصول بعدی فراهم می‌سازد. منظور جانسون از صدق‌پذیرها، گزاره‌ها (statement) و جملات (sentences) صدق و کذب‌برداری است که توسط کاربران زبان (language-users) در موقعیت‌های خاص و برای اهداف که هنگام بیان چیزی درباره چیزی دیگر در نظر دارند، به کار می‌رود. مؤلف می‌کوشد تا نشان دهد که چگونه این گزاره‌ها و جمله‌ها با واقعیات برابر و یکسان می‌شوند و این کار را با عرضه تبیین جایگزینی از رابطه دوسویه واقعیت - زبان انجام می‌دهد.

فصل هفتم کتاب به بررسی اختلاف نظر آستین و استراوسون اختصاص دارد. مؤلف این مناقشه را در پرتو بحث فصل قبلی خود درباره امور صدق و کذب‌برداری و امور واقع مطرح می‌کند. ابتدا به نظریه صدق آستین اشاره می‌کند که طبق آن گزاره‌ای صادق است که بر وضع امور (state of affairs) دلالت و آنها را توصیف نماید. سپس به مخالفت‌ها و موافقت‌های گوناگون با آرای آستین و استراوسون و دیگران می‌پردازد.

جانسون در فصل هشتم نظریه صدق خود را مطرح می‌کند و یادآور می‌شود که نظریه‌اش از جهاتی در راستای همان نظریه صدق آستین است اما تفاوت‌هایی اساسی با آن دارد. او ضمن تبیین نظریه خود و دفاع از آن در برابر خرده‌گیری‌های احتمالی نشان می‌دهد که در موارد بسیار متعددی کاربرد دارد.

فصل نهم درباره پژوهش‌هایی است که به تازگی درباره برخی از نظریه‌های جایگزین صدق و مسائل مربوط به آن صورت گرفته است. دیدگاه‌های ضدواقع‌گرایی دامت و آرای کواین و نیز قرائت‌های بسیار جدیدتر از نظریه زیادگی اظهار صدق از جمله قرائت‌های مکی و ویلیامز و همچنین دیدگاه مشهور به نظریه صدق (prosentential theory of truth) در این فصل به بحث و بررسی گذشته می‌شود. جانسون در این فصل نظریه خوش را در پرتو این نظریه‌های جایگزین واری می‌کند.

مؤلف در فصل دهم این پرسش را مطرح می‌کند که آیا نظریه پیشنهادی و ساخته و پرداخته در فصل پیشین می‌تواند به مسائل مربوط به تحلیل صدق، به‌ویژه در حوزه نظریه‌های ریاضی، نظریه‌های علوم تجربی، متافیزیک و اخلاق پاسخ گوید. به تعبیری دیگر، آیا میان انواع گوناگون صدق در حوزه‌های نامبرده تفاوتی گوهری و اساسی به چشم می‌خورد؟ آیا مثلاً فرمول‌های ریاضی

به صدق و کذب متصف می‌شوند یا همواره در تعابیر و تفاسیر مختلف فقط از صدق معناشناختی برخوردارند؟ در این صورت، آیا باز هم فرمولی ریاضی خواهند بود؟

سرانجام کتاب با فصل یازدهم پایان می‌گیرد. جانسون در این فصل به بازنگری برخی از نظریه‌های تاریخی صدق و مسائل مربوط به آن در پرتو مباحث گذشته می‌پردازد و نتیجه‌گیری می‌کند؛ اما یادآور می‌شود که نتیجه‌گیری قاطع و داوری نهایی و خدشه‌ناپذیر درباره تبیینی خاص از صدق تقریباً شدنی نیست؛ زیرا ما پیوسته با انبوهی از گزاره‌ها مواجهیم که به شیوه‌های گوناگون و با اهداف مختلف به زبان آورده می‌شوند، و با توجه به نوع مقصود و هدفمان از صدق و دلبستگی مان به آن می‌توانیم به تبیین و نظریه‌پردازی بیشتر پردازیم و افق‌های فکری تازه‌ای را بگشاییم.

دین

بهار ۱۳۸۲ / شماره ۱۳